

다울 현대 판타지 장편소설

PAPYRUS NOVELS COLLECTION



나 혼자만 레벨업

Ragnarok

راز رگناروك

ترجمہ : واٹو

PAPYRUS
파피루스



دنیای انیمه

عنوان و نام پدید آورنده: دائول

مشخصات گروه ترجمه: دنیای انیمه

ترجمه فارسی لایت ناول تکرو: رگناروک

مشخصات ظاهری: ۱۵ صفحه

عنوان اصلی: 나 혼자만 레벨업: 라그나로크

موضوع: وب ناول – رمان های شرقی

تکرو: رگناروک
دائول

ترجمه: Vania Baghooli

ویراستار: Red.Head

صفحه آرا: hamedf

هماهنگی: Red.Head

بازخوان: hamedf

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWnovel](#)



[@AW Manga](#)

پیش رو
نگار و

قسمت ۱۱۶

قلب، قلب، قلب.

مایع چسبناک از گلوی سوهو پایین خزید. طعمش زننده و تند، اما قابل تحمل بود. (به هرحال، این اولین بارم نیست که با این نوع سم سر و کار دارم.) همان‌طور که آخرین قطره از زهر را نوشید، اثرات منفعلانه‌ای که دریافت کرده بود، «موهبت طاعون» کی و «طول عمر مسرت‌بخش» از کاندیارو در بدنش فعال شدند.

دینگ.

[موادی مضر شناسایی شد.]

[«افزایش قدرت: سم‌زدایی» فرآیند درمان را آغاز کرده است.]

[۱، ۲، ۳... سم‌زدایی کامل شد.]

[«اثر جانبی: آسیب عضلانی» از بین رفته است.]

ابتدا، اثرات کشنده‌ی زهر از طریق تصفیه خنثی شدند.

دینگ.

اثر: «فلس‌های آهنین کاساکا»: میزان آسیب فیزیکی ۲۰٪ کاهش یافت.

حالا که فقط تأثیرات مثبت افزایش قدرت باقی‌مانده بود، دفاع سوهو به طرز چشمگیری افزایش یافت.

مهارت تحمل درد او اخیراً میزان دفاعش را ۱۰۰٪ افزایش داده بود، و با تأثیر زهر، این مقدار به ۱۲۰٪ رسید. حالا، او به یک مدافع شکست‌ناپذیر تبدیل شده بود که هیچ‌کس نمی‌توانست با او رقابت کند.

با این حال، چیزی که بیشتر از همه سوهو را خوشحال می‌کرد، این بود که می‌توانست خود زهر کاساکا را در حملاتش به کار ببرد.

[تضعیف‌کننده: زهر کاساکا]

این سم، قدرت عضلانی اهداف آلوده را ۳۵ واحد کاهش می‌داد و در نتیجه، توانایی کلی و سرعت آن‌ها را نیز کم می‌کرد. این اثر منفی بسیار قوی‌تر از «فلج شدن» بود که فقط باعث کند شدن حرکات میشد.

(این قطعا به کار میاد) سوهو با خود فکر کرد. او بلافاصله کی را احضار کرد.

[بله، ارباب.]

«از این به بعد، تمام حملات رو به زهر کاساکا آغشته کن.»

[چشم.]

وووش!

با آن فرمان، نوک نیزه‌ی کی به زهر آغشته شد.

تک‌رونگاروک

(بهترین روشش اینه که کی رو مثل یه تیر شلیک کنم، درست مثل همون کاری که امروز کردم، و زهر رو همون اول نبرد به دشمن‌ها منتقل کنم.) البته که، کی می‌توانست بدون زهر هم برای از بین بردن دشمنان ضعیف‌تر استفاده شود.

(غیرمنتظره بود، اما توانایی بی‌نظیری به دست آوردم.)

سوهو با رضایت سری تکان داد.

هنگامی که سوهو درحال بررسی پاداش‌هایش بود، عواقب حادثه‌ی یولجیرو به خوبی درحال حل شدن بود.

پس از نابودی آخرین هیولاهای جادویی، مرداب شروع به کوچک شدن کرد و درنهایت ناپدید شد، به محض اینکه امنیت منطقه تأیید شد، خبرنگاران دسته دسته به یولجیرو هجوم آوردند تا نتیجه‌ی این بحران اضطراری را به اطلاع عموم برسانند.

البته که، این شکارچیان اتحادیه بودند که باید اوضاع آشفته را مدیریت می‌کردند.

«اوه سوک‌هون، از هانتر دیلی! اون تیرهای سیاهی که یهو از آسمون نازل شد کار کی بود؟ از چه مهارتی استفاده کرده بودن؟»

«اون دو تا تیر تقریباً به تنهایی هیولای رئیس رو نابود کردن و کل ماجرا رو جمع کردن! نظرتون چیه؟»

«ی... یه لحظه وایسین. دونه دونه بپرسین...» جه‌هیوک که ناگهان در میان میکروفون‌های خبرنگاران گیر افتاده بود، آشفته به نظر می‌رسید.

(من وقت این کارها رو ندارم.)

او باید توماس آندره را که به طرز مرموزی ناپدید شده بود، تعقیب می کرد، اما در عوض، احساس می کرد وسط یک کنفرانس خبری قرار گرفته است.

با این حال، این به آن معنا نبود که می توانست بیخیال ماجرا شود و برود. او جزو گروهی از شکارچیان اتحادیه بود که جزو نزدیک ترین افراد به یولجیرو بودند و وظیفه ی آنها بود که به اوضاع پس از حادثه رسیدگی کنند. خوشبختانه، وضعیت به سرعت تحت کنترل درآمد و تلفات چندانی نداشتند. حالا مهم ترین کار، تقسیم عادلانه ی اجساد هیولاهای جادویی بود.

یک شکارچی داد زد: «این یکی رو من کشتم!»

«انقدر مزخرف نگو! ببین، این زخم ها با مهارت من به وجود اومدن!»

(اینجاست که دردسر واقعی شروع میشه.) جه هیوک که شکارچیان را در حال جدال بر سر اجساد هیولاهای جادویی تماشا می کرد، سردرد شدیدی گرفته بود. هریک از آنها ادعا می کرد که هیولای کشته شده متعلق به اوست، نه فردی دیگر. اما نکته ی عجیب این بود که هیچ کس جرئت نداشت به اجساد هیولاهایی که با دو تیر سیاه در میانه ی نبرد کشته شده بودند، دست بزنند.

(تیر اول به سرعت نور زده شد و هیولای رئیس رو کشت و دومی مثل توپ محاصره بود که تقریباً کل مرداب رو خشک کرد. با اینکه تیر دوم قدرت تخریبی وحشتناکی داشت، راز اصلی درمورد تیر اول بود...)

جه هیوک که شکارچیان تیرانداز بی شماری را در طول حرفه اش دیده بود، متوجه اهمیت تیر اول شد. دیگر شکارچیان نیز همین حس را داشتند و دقیقاً به همین دلیل هیچ یک از آنها جرئت پیش قدم شدن برای تصاحب اجساد را نداشتند.

(انگار مسیرش رو به طور دقیق تنظیم کرده بود تا هیولای رئیس رو هدف بگیره، انگار یه چشم نامرئی داشته.)

تکرور گناروک

اگر موشکی هدایت‌شونده بود، جه‌هیوک انقدر متعجب نمیشد. در آن صورت، باید مسیر مشخصی را دنبال می‌کرد تا به هدف برخورد کند.

(اما تیر بین مسیرش پیچ و تاب خورد و بعد مستقیماً به هیولای رئیس برخورد کرد. آخه کدوم شکارچی کمانداری همچین مهارتی داره؟ قبلاً هیچ‌وقت همچین چیزی ندیدم.)
با این حال، سوالاتش سریع‌تر از حد انتظار پاسخ داده شدند. بهترین کماندار کره‌ی جنوبی ناگهان پدیدار شد. نفس در سینه‌ی خبرنگاران حبس شد.

«لیم ته گیوئه!»

«رئیس انجمن فرشته‌ی مرگ!»

«آها، پس اون تیر رو شلیک کرد!»

«البته، فقط یکی هم سطح ته گیو می‌تونه این کار رو بکنه!»

«چ‌چی؟! وایسا ببینم، اینجا چه خبره؟!» ته گیو که ناگهان در میان انبوهی از خبرنگاران محاصره شد، کاملاً غافل گیر شد.

«رئیس انجمن لیم! رئیس انجمن لیم!»

«شما اونی بودین که همین الان اون تیر رو شلیک کردین، مگه نه، آقای لیم؟!»

«آقای لیم! فقط یه جواب، لطفاً! شنیدم شما به خانواده‌هایی که تحت تأثیر لی مین‌سونگ بودن غرامت پرداخت کردین...»

«صبر کنید! لطفاً، دونه دونه بپرسین!»

حتی ته گیو، یک شکارچی رده S هم، در این موقعیت کاملاً گیج شده بود.

با چهره‌ای درهم و گرفته، سرش را چرخاند و دنبال سوهو گشت. بالاخره او را دید، جوانی که با خیال راحت، از گوشه‌ای دور، بدون اینکه کسی متوجه‌اش شود، در حال تماشای اوضاع بود. (اون بچه پررو!)

سوهو فقط با لبخندی شیطنت‌آمیز و گرم به ته‌گیو سری تکان داد، گویی می‌گفت: (مطمئنم خودت می‌دونی چی کار کنی، مگه نه؟)

(خداوکیلی؟)

لیم ته‌گیو در دلش غر زد. (اون نمی‌خواد خودش رو اینجا نشون بده، درسته؟ چرا انقدر پر رمز و راز؟ بچه‌های این دوره و زمونه واقعا یه چیز دیگه‌ان!)

البته، ته دلش شرایط را می‌دانست. به هر حال، توجه رسانه‌ها، ارزش سوهو را افزایش نمی‌داد، بلکه فقط به دردسرهای بیشتری منجر میشد. ارزش حقیقی یک شکارچی چیزی بود که خودش آن را بالا می‌برد، نه چیزی که از سوی دیگران به رسمیت شناخته شده بود. سیستم ساده‌ای بود، هرچه هیولا‌های جادویی بیشتری شکار می‌کردید، پول بیشتری هم در می‌آوردید. مگر اینکه، دنبال کار در یک انجمن بزرگ باشید، یا شاید بخواهید برند شخصی خودتان را بسازید...

(وایسا، صبر کن.)

ته‌گیو متوقف شد. او ناگهان متوجه شد که منظور سوهو از آن حالت چهره چه بود.

(داره به خاطر منفعت من این کار رو می‌کنه...؟)

اگر ته‌گیو در این حادثه دخالت خودش را علنی می‌کرد، می‌توانست تا حدی تصویر خدشه‌دارشده‌ی انجمن فرشته‌ی مرگ را بازسازی کند. در مواجهه با انتقادات شدید علیه این انجمن، این فرصتی بود که رهبر انجمن فرشته‌ی مرگ می‌توانست از طریق رسانه‌های جمعی، قدرت خودش را باری دیگر به نمایش بگذارد.

تکرور گناروک

(اما چرا سوهو باید تا این حد به خاطر من پیش بره؟)

در همان لحظه، صدایی به گوشش رسید و چهره‌ای متعجب به خود گرفت.

[با این، بدهیم صاف شد.]

ته‌گیو ناگهان به خودش لرزید. انگار که رعد و برق به او برخورد کرده باشد. با وحشت اطرافش را جست و جو کرد، اما صاحب آن صدای آشنا و ترسناک را هیچ کجا نیافت.

(نکنه...؟ من اون صدا رو می‌شناسم!)

اون دوست بدشانسش، لی مین‌سونگ بود، کسی که انجمن فرشته‌ی مرگ را به این روز انداخته بود!

«کجایی؟!»

فریاد ناگهانی و بی‌مقدمه‌ی ته‌گیو، خبرنگاران اطرافش را کاملاً گیج کرد. اما آن‌ها آخرین چیزی بودند که در ذهنش اهمیت داشتند. «کجایی! حرف بزن!»

چیزی که او متوجه نشده بود این بود که دوست قدیمی‌اش دیگر در این دنیا وجود نداشت. فقط کی، شکارچی‌ای که باری دیگر، به عنوان سرباز سایه متولد شده بود، باقی مانده بود.

در میان سایه‌های خبرنگاران، کی بی‌صدا به چهره‌ی دوست قدیمی‌اش خیره شده بود. او دوباره صحبت کرد، اما نه برای عذرخواهی، نه برای ابراز پشیمانی. به هر حال، کی هیچ قصدی برای طلب بخشش نداشت. حالا، او فقط داشت وظیفه‌ای را به انجام می‌رساند.

[انجمن فرشته‌ی مرگ به دفتر حساب مخفی داره، به صندوق سیاه که لی مین‌سونگ اون رو جمع کرده بود. اون پول، دارایی انجمن فرشته‌ی مرگه و هیچ‌کس جز رئیس انجمن اجازه‌ی دست زدن بهش رو نداره. من بهت مکان و رمز حساب رو میدم...]

چشمان ته‌گیو هنگامی که از حقیقت باخبر شد، از شدت تعجب گشاد شدند. با دقت گوش داد و کی هم آهسته رمز حساب را چندین بار تکرار کرد تا ته‌گیو بتواند آن را کامل به خاطر بسپارد.

[ممنونم، ارباب.]

«تموم شد؟»

[بله. الان دیگه هیچ پشیمونی‌ای ندارم.]

هم زمان که برو نظاره‌گر تعظیم احترام‌آمیز کی به سوهو بود، با غرشی گفت:

[نمک شناس. تصورش را بکن، قبل از اینکه این ثروت بزرگ را به ارباب جوان تقدیم کنی، او را به یک دوست بخشیدی.]

[اولش می‌خواستم، اما از نظر قانونی غیرممکنه. اون حساب فقط توسط رهبر یا نایب‌رئیس انجمن قابل دسترسه.]

کی با حالت کمی شرمنده به سوهو نگاه کرد و درحالی که بهانه می‌آورد این را گفت. درنهایت، اگر این کار را نمی‌کرد، تمام پول‌ها بعد از مرگ لی مین‌سونگ مثل دود در هوا ناپدید می‌شدند. حتی با این سرمایه، شاید انجمن فرشته‌ی مرگ هرگز به شکوه گذشته‌اش باز نمی‌گشت، اما حداقل می‌توانست بحران‌های فعلی را مهار کند.

سرانجام، کی با قاطعیت گفت:

[فکر کنم کارم رو تموم کردم.]

حالا دیگر می‌توانست با خیال راحت، نام لی مین‌سونگ را یک بار برای همیشه کنار بگذارد.

تکرور گناروک

«آفرین.»

سوهو با دیدن چهره‌ی آسوده‌ی کی، سری تکان داد و او همراه با پرو در یک حرکت نرم به درون سایه‌ی سوهو بازگشتند.

در همان لحظه، چشم سوهو به توماس آندره افتاد که از دور به سمتش می‌آمد. مثل ته‌گیو، او هم درگیر خبرنگاران سمج شده بود و حالا بالاخره از چنگشان خلاص شده بود.

«خب پس الان دیگه کاملاً آماده‌ای؟»

آن مرد پیر با لحنی خشن و محکم از سوهو پرسید.

شکارچی جوان بلافاصله به نشانه‌ی تأیید سر تکان داد،

«بله، آقا.»

توماس با شنیدن این جواب قاطع، گوشه‌ی لبش به لبخندی کمرنگ متمایل تبدیل شد.

«ما فردا صبح از اینجا می‌ریم.»

و بدون هیچ‌گونه حرف اضافه‌ی، چرخید و به سمت لورا رفت.

سوهو با چشمانی مصمم به پشت سر او خیره شد. (فردا.)

بالاخره، جستجوی مادر گمشده‌اش آغاز میشد. (حالا، سیاهچال رودخونه‌ی یخی.)

«هی، سوهو.»

با کنار زدن خبرنگاران، ته‌گیو نیز به او رسید. «فقط یه سوال... تو تنها کسی هستی که

وارد سیاهچال رودخونه‌ی یخی میشی یا دوست‌هات هم ملحق میشن؟»

«دوست‌هام؟»

«آره. اعضای انجمنت.»

سوهو برای لحظه‌ای گیج شد و بعد به فکر فرو رفت. اسیل که بدون شک همراهش می‌آمد، اما درمورد دوکیون مطمئن نبود که نامی از او ببرد. این شکارچی دیگر، مدتی بود که در سایه‌ی سوهو زندگی می‌کرد و تحت آموزش آموته قرار داشت. وقتی سوهو وارد سیاهچال یخی میشد، او هم به همراهش کشیده میشد.

«همم، فکر کنم آره.»

سوهو پاسخ داد.

«همف. جدی؟ خب، فکر کنم چون توماس آندره هم قراره ملحق بشه، همه چیز خوب پیش میره.»

ته‌گیو این را زیر لب گفت و سری تکان داد.

سپس، دستی به سرش کشید و اضافه کرد: «خیله خب پس، مواظب باش. اگر شکارچی‌ها توی خطر هستن، مطمئن بشو که ازشون محافظت می‌کنی.»

«البته. اصلا نیازی به گفتن نیست.»

(ها؟)

چشمان سوهو ناگهان از تعجب گشاد شد. حس عجیب دژاوو به او دست داد. برای لحظه‌ای، فکر کرد که چهره‌ای آشنا را روی صورت ته‌گیو می‌بیند.

(وایسا... نکنه...؟)

«هی، ممکنه که تو...»

درست زمانی که سوهو می‌خواست چیزی بپرسد، ته‌گیو وسط حرفش پرید.

تکرور گناروک

«آه، و از اونجایی که الان یه پول غیرمنتظره گیرم اومده... می خواستم یه کمانی که دارم
رو بفروشم تا یه کمی پول بیاد دستم، ولی می تونم اون رو بهت قرضش بدم. می تونی ازش داخل
سیاهچال استفاده کنی و بعدا بهم برش گردونی.»

«یه کمان؟»